

شاعر «ارغوان» در انتظار آرامش ابدی

سایه‌روشنِ ابتهاج



شرق: مرگ امیرهوشنگ ابتهاج برخوردهای متفاوتی را برانگیخت‌که شاید دور از انتظار بود. مرگ شاعر «ارغوان» را دخترش پیدا ابتهاج اعلام کرد و زمانی گذشت که کاربران شبکه‌های اجتماعی در سوگ «سایه» شاعری مردمی که غزل‌هایش چنان در افواه شهرت داشت و بر سسر زبان‌ها افتاده بود که گاه شاعرش فراموش می‌شد و مهم‌ترین‌شان تصنیف «سپیده» (ایران ای سرای امید) بود و «ارغوان» که به شعر آزادی مشهور شد. واکنش‌ها به مرگ سایه خیلی زود از سوگواری به اظهارنظرهای متضاد در میان اهل سیاست و شعر و فرهنگ رسید. از رفقای قدیم حزبی و سوسیالیست‌ها و هم‌مسלکان ابتهاج تا شاعران و منتقدان معاصر و حتی چهره‌های سیاسی و مسئولان دولتی. بحث از مکان خاکسپاری بیکر شاعر شروع شد و دیری نگذشت که به شعر و جایگاه شاعری او رسید. امیرهوشنگ ابتهاج نوزدهم مرداد در ۹۴سالگی در شهر کلن آلمان درگذشت و بسیاری باور داشتند بیکر شاعر باید در وطن او به خاک سپرده شود که خبر رسید مسئولان وزارت ارشاد در مورد انتقال بیکر شاعر فقید به ایران روی خوش نشان داده‌اند که همین امر به مجادلات بسیاری منجر شد. ابوزسیون داخلی و خارجی کشور باور داشتند با مرگ امیرهوشنگ ابتهاج فرصتی برای مصادره شاعر فراهم آمده است. پای وزارتخانه‌ها به میان کشیده شد. از وزارت فرهنگ و ارشاد تا میراث فرهنگی و حوزه هنری و حتی شرکت سیمان که خانه ابتهاج در میدان فردوسی را با آن درخت مشهور ارغوان خریدار است و اعلام کرده آماده‌گی دارد این خانه را به موزه و بنیاد ادبی تبدیل کند. دست آخر اعلام موضع پیدا ابتهاج. دختر شاعر به نمایندگی از خانواده او به بحث‌ها در مورد محل خاکسپاری شاعر پایان داد. او در اینستاگرام خود نوشت: «با هماهنگی‌هایی که با ایران انجام شده است مراسم تشییع بدرم از کنار درخت ارغوان انجام خواهد شد و از آنجا برای خاکسپاری به رشت خواهیم رفت» و البته تجربه‌ها حاکی از آن است که تا بیکر استاد در خاک آرام نگیرد. مکان و زمان بدرقه او مدام در حال تغییر است. همین دو روز پیش در جمعه. بیست‌ویکم مرداد خبری به نقل از محمود شالویی، مشاور وزیر ارشاد آمد که گفته وزیر فرهنگ و ارشاد با دختر آقای هوشنگ ابتهاج گفت‌وگو کرد و مقرر شد مراسم تشییع در رشت برگزار شود. اگر این خبر موفق باشد از بدرقه شاعر از کنار درخت ارغوان خبری نیست. شعری که ابتهاج اوایل سال‌های شصت در زندان خطاب به درخت ارغوان سرود: «ارغوان، شاخه همخون جدامانده من/ آسمان تو چه رنگ است امروز؟/ آفتابی ست هوا؟/ یا گرفته است هنوز؟/ من در این گوشه که از دنیا بیرون است/ آفتابی به سرم نیست/ از بهاران خیرم نیست/ آنچه می بینم دیوار است/ آه این سخت سایه/ آن چنان نزدیک است/ که چو برمی‌کشم از سینه نفس/ نفسم را برمی‌گرداند/ ره چنان بسته که پرواز نگه/ در همین یک قدمی می‌ماند/ کورسویی ز چراغی رنجور/ قصه‌پرد از شب ظلمانی‌ست/ نفسم می‌گیرد/ که هوا هم اینجا زندانی‌ست/ هر چه با من اینجاست/ رنگ رخ باخته است/ آفتابی/ هرگز گوشه‌چشمی هم/ بر فراموشی این دخمه نینداخته است. / اندر این گوشه خاموش فراموش شده/ کز دم سردش هر شعمی خاموش شده/ یاد رنگینی در خاطر من/ گریه می‌انگیزد/ ارغوانم آنجاست/ ارغوانم تنهاست/ ارغوانم دارد می‌گرید.../ ... / ارغوان بیرق گلگون بهار/ تو برافراشته باش/ شعر خونبار منی/ یاد رنگین رقیفانم را/ بر زبان داشته باش/ تو بخوان نغمه ناخوانده من/ ارغوان شاخه همخون جدامانده من...». اما در مورد شعر و جایگاه سایه در شعر معاصر نیز نقد و نظرهای متفاوتی مطرح شد که در میان انتقادات، نظرات ضیا، موحد پیش از همه خوانده شد چراکه او معتقد است «دربارهٔ سایه اغراق کرده‌اند» و می‌گوید: «او غزل‌های حافظ و سعدی را تقلید کرده و حتی به‌اندازهٔ سیمین بهبهانی یا رهی معبری هم غزل سرای خوبی نیست. ایشان غزل‌های سعدی و بیشتر حافظ را با همان بیان و فضای سنتی تقلید کرده است». او در مورد جنبه اجتماعی شعر سایه هم نظرات خلاف عادتی دارد: «در حوزهٔ غزل سرایان سنتی هم مرحوم سایه، غزل سرای خوبی بود. اما نه به خوبی خانم بهبهانی یا حتی رهی معبری. به‌خصوص، گمان می‌کنم در حق خانم بهبهانی ظلم شده است، چون وقتی کتاب شعر خانم بهبهانی را ملاحظه می‌کنید، به‌نحوی سرنوشت تاریخی جامعه ماسمت و تمام مسائل جامعه ما در آن منعکس شده است ولی در شعرهای سایه چنین چیزی نیست» و باور دارد که شعر «سایه» برای نسل جوان ما جذبه‌ای ندارد: «شعر آقای سایه، شعر امروز نیست. در زمان حیات او درباره او زیاد اغراق کردند، چنان اغراق کردند که گویی در ایران غزل‌سرایی بهتر از او وجود نداشته است. اما اتاری که از ایشان باقی مانده، آثار قابل توجهی نیست؛ در حوزه شعر نو که اصلا، عبد‌الطی دستغیب، منتقد ادبیات نیز شعر ابتهاج را «وابس‌گرا» می‌خواند و معتقد است «شعر هوشنگ ابتهاج در قیاس با شاعران نوپرداز، قابل اعتنا نیست و در قیاس شاعران نوپرداز مانند فروغ فرخ‌زاد، خود نیما، اسماعیل شاهرودی و احمد شاملو، واپس‌گرا است».

در سوگ سایه، بزگانی از ادبا و شاعران نیز اظهار نظر کردند و شعر سرودند از جمله دکتر محمدرضا شفیعی‌کنکنی که با شعری کوتاه با ریفق بدین‌اش وداع کرد: «تو می‌روی، / که بماند؟ / که بر نهالک بی‌برگ ما ترانه بخواند؟ / او همچنین به شاعر سایه اشاره می‌کند که جمال‌شناسی شعر حافظ است: «سایه، در عین بهره‌وری خلاق از بوطیقای حافظ، همواره در آن کوشیده است که آرزوها و غم‌های انسان عصر ما را در شعر خویش تصویر کند. سایه بی‌آنکه مدعی خلق جهانی ویژه خویش باشد، آینده‌دار غم‌ها و شادی‌های انسان عصر ماست».

سایه می‌ماند



فرخ نگهدار

سایه می‌ماند. تا همیشه، برای همه ایرانیان. سایه یک عصر را در سایه آلمانفس کشیده بود و با رفتنش نگران حالش بودم. به نیم سال هم نکشیده که به آن هوای سیب بهشتی پهای از زمین برکشید. اما تا زمان هست، سایه، سایه بر سر ایران‌زمین گسترده است. درست مثل حافظ. و به همان قدر بی‌بدیل. سایه اعجاز قرن بود. رازی بود سربرمه‌مهر، دست‌کم برای من. چگونه این «بهری‌ که صدف کون و مکان بیرون بود» هر دم از امواج دریای بی‌کرانه مهر مردمش شراب عشق می‌نوشد، و تو نمی‌یابی کسی را از او با کینه در دل. هر ایرانی یا هر دین و آئینی، از هر قوم و قبیله، از کدا تا پادشاه، با حافظ می‌نشیند و را دل می‌گشاید و مدد می‌خواهد. این کار از عهده فردوسی و سعدی و مولوی و خیام و دیگران ساخت‌



زمانی از او پرسیدم آیا فروپاشی اتحاد شوروی خدش‌های در افکار شما پدید نیآورده، او نسخه‌ای از شعر به‌تازگی سروده‌اش را از طاقدچه برداشت و خواند:

امروز نه آغاز و نه فرجام جهان است.
ای بس غم و شادی که پس پرده نهان است.

گر مرد رهی غم مخور، از دوری و دیری / دانی که رسیدن هنر گام زمان است.

دانی که رسیدن هنر گام زمان است.
و تکرار کرد: «ناکامی اولین تلاش، انقلاب اکتبر – در مقابل عظمت و بغرنجی برپایی جهانی عاری از ستم و

استثمار و جنگ – اصلا اتفاق غریبی نیست».

افزون بر نقش بی‌تکرار هوشنگ ابتهاج در غنای شعر و ادب پارسی، هم در قالب‌های کهن و هم در قالب‌های نو، او برای من، نمساد پایداری و پیگیری در راه آرمان، نماد هوش و ذکاوت و نماد صداقت با خویشتن خود بود. اما وراى همه این‌ها او سرمشقی بود برای نسل ما و نسل‌های بعدی که چگونه دل‌ها از کینه‌ها بزداییم و امید به برپایی پهای‌ای ارتباط میان «خود» و «دیگری» را زمین نگذاریم. او تا آنجا شفاف بود که کسی را ندیدم که در طول زمان دریابد در شناخت سایه اشتباه کرده است. از سایه هم تشنیدم بگوید در فهم کس یا کسانی اشتباه کرده است. ابتهاج یکی از تیزهوش‌ترین، خردمندترین و در عین حال پرامدیرترین کسانی بود که من از نزدیک می‌شناختم. ذهنش در دهمین دهه حیات نیز جلای جوانی داشت و لحظه‌های وجودش سرشار از شعله‌های سرکش امید. دیدار با سایه همیشه این پرسش را برایم زنده می‌کرد

که تیزهوشی و خردمندی و خودباوری تا کجا افرق‌دار امید است؟ سایه کسی بود که در تمام این دهه‌های دشوار قدرت آن را داشت که ایرانیان را، از هسر رنگی و عقیدتی، از بپر و برنا، از زن و مرد، زیر یک سقف کنار هم بنشاند. در دی‌ماه ۸۸، که سایه به میزبانى انجمن سخن به لندن آمده بود، ایرانیان، از هر نحله‌ای، به دیدارش آمدند. در سالن جمعیت موج می‌زد. وقتی ارغوانش را می‌خواند، جمعیت زار زار می‌گریست، و من بار دیگر در اسفند ۹۷ در شهر کلن، وقتی به همت بنیاد دیوان، ایرانیان از دور و نزدیک، به شوق دیدار سایه، گرد هم آمده بودند، باز دیدم که وقتی سایه با آرامی و متانت همیشگی ارغوانش را می‌خواند، جمعیت در سکوت می‌گریست. و در هر دو شب من در عالم خیال سایه را دیدم که زیر سایه درخت ارغوان آرمیده بود. و آن‌سو ترک، گره در ایرو فکندگانی را دیدم که تاب دیدن ندارند. و همه پتک بر دست، بر بیکر کلمات ارغوان می‌گوفتند. ارغوان با سایه جاودانه شد؛ چنان توتمند و بلند که از باد و باران نیابد گزند.

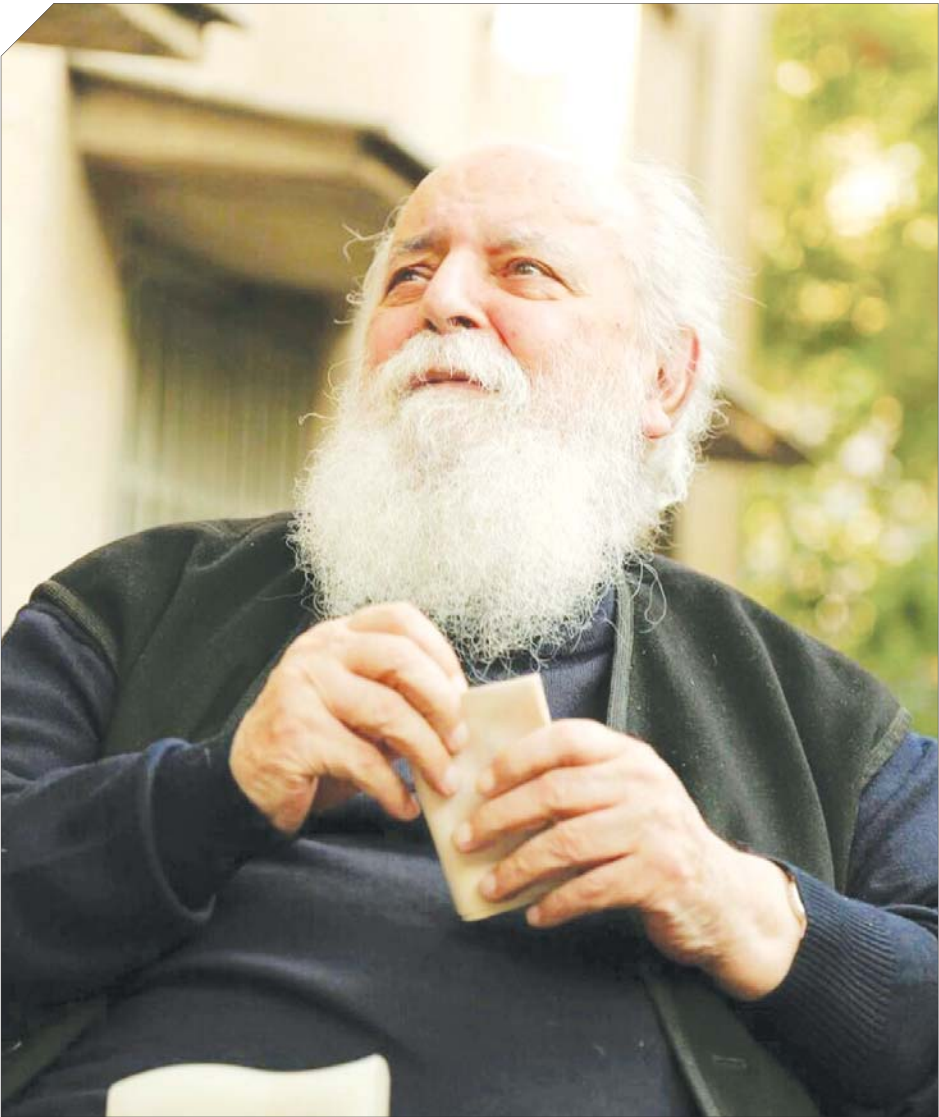
فردای آن روز، من و همسرم، صبا همراه بسا رفیق و هم‌زم گرامی فرهاد فرج‌اد، به دعوت آسیا، به دیدار سایه شتافتیم. آلمای عزیز در بستر بیماری بود و زیر جادر اکسیژن، در نیمه‌های گپ و گفت بودیم که از سایه اجازه ضبط خواستیم. بی‌گفت‌وگو موافقت کرد. حدود ۳۸ دقیقه ضبط کردم. و دیروز برای اول‌بار آن را بی‌هیچ کم‌وکاست در شبکه اجتماعی با هم‌میهنام به اشتراک گذاشتم. برای پیدا و آسیا و کاوه و کیوان، و برای همه عزیزانشان، توان تحمل این فراغ سنگین را آرزو دارم. به مردم گوهرشناس میهنم، و به همه فارسی‌زبانان در چارگوشه جهان، این فقدان بزرگ را تسلیت می‌گویم.

در سوگ غزلسرای بزرگ



سعید رضوانی

شاید بتوان گفت با درگذشت امیرهوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) آخرین غزلسرای کلاسیک ایران به تاریخ پیوست. صفت «کلاسیک» اینجا ناظر به چند خصوصیت اثر شعری است. نخست آن‌که اثر در فرم و قالب قدیمی و ماقبل مدرن واقع شده باشد. غزل سایه چنین بود. وی قالب کهن غزل فارسی را به‌کار می‌بست و قواعد و الزامات آن را به‌دقت رعایت می‌کرد. دیگر آن‌که محتوای اثر، برخلاف آثار مدرن، کلیات حیات بشر و هستی را شامل شود، نه جزئیات آن را. به عبارت دیگر هنرمند نگاهي ماکروسکوپي به جهان انداخته باشد، نه میکروسکوپي. سایه، اگرچه گهگاه مضامین به تعبیر قدما «محسوس» را به غزل خود راه داده و از شئون جزئی زندگی، حتی زندگی امروزی، سخن گفته است، درمجموع غزلی دارد «معقول»، کل‌گرا و بیش‌وکم منفک از زمان و حتی مکان بیدایش اثر، او از امید، آزادی، «آدم‌زادی» و البته عشق، یعنی مفاهیم کلی هستی‌انسان، می‌سراید و به شئون خُردتر حیات آدمی کمتر توجه دارد. مفاهیم کلی یادشده نیز در آثار او ملموس و صدیقی ظاهر نمی‌شوند، بلکه «مفهوم» باقی می‌ماند. بر ویژگی‌های دیگری نیز می‌توان انگشت نهاد؛ فی‌المثل اثر آن کلاسیک باید به اصل و ریشه نزدیک‌تر و از عناصر امروزی بیش‌وکم پیراسته باشد یا صنایع ادبی استخدام‌شده باید مآخوذ از نظام زیباشناسی شعر قدیم و منطبق با پسند پیشامدرن باشند. همهٔ این‌ها، به درجات متفاوت، در شعر سایه هست. اما شرط دیگری هم وجود دارد که تا برآورده نشود شعر معاصر نمی‌توان به معنای اخص «کلاسیک» خواند، و آن این‌که اثر استادانه آفریده‌شده، نشان از توانایی و تجبر فوق‌العادهٔ شاعر در آفرینش شعر به سبک قدیم داشته باشد. نظر به شرط اخیر است که در آغاز این یادداشت گنیمت درگذشت سایه احتمالا فقدان آخرین غزلسرای کلاسیک ایران باشد، آخر در ایران هنوز کم نیستند شاعرانی که در قالب سنتی می‌سرایند، از کلیات سخن می‌گویند و زبان و صنایع بدیعی قدما را به‌کار می‌پندند، لیکن جز به مسامحه کسی از آنان را استاد نمی‌توان خواند. آری، سایه استاد کار خود بود، غزلسرای توانمند و زبردست که مانندش فراوان یافت نمی‌شود و به سادگی پدید نمی‌آید. غزل سایه را بسیاری کارآگاهان ستوده‌اند. انتقادهایی هم بر شعر او وارد کرده‌اند. من خود در نقدی که چندی پیشش بر «بانگ نی» او نوشتم از تلاش ناگام او در ادا، مضامین سیاسی-اجتماعی امروز



در قالب سنتی مثنوی سخن گفتم. اما بی‌انصافی‌هایی نیز در نقد و ارزیابی شعر او شده است. در سال‌های اخیر منتقدی مصرانه کوشید قدر و قیمت شعر سایه را تا حد کبی مبتدلی از اشعار قدما فرو بکاهد که به ادعای او نمونه‌اش را هر نابلدی تواند ساخت. چنین داوری‌هایی حاکی از ناآشنایی منتقد با جهان شعر کلاسیک فارسی است، هرچند به تفرعن بر مسند بنشینند و به تکبر سخن ناصواب خود را (نزد تازه‌کاران) به کرسی بنشانند. آن‌کس که شعر کلاسیک

فارسی را خوب خوانده باشد فرق اصالت و «یکی‌کاری» را می‌فهمد و سایه را در زمرهٔ مقلدان نمی‌بیند. غزل سایه اصالت دارد؛ مُهر خود او را بر پیشانی دارد و هیچ کارشناسی آن را با شعر دیگران خلط نمی‌کند. آنان نیز که یا به قصد تحقیر سایه یا برای تمجید از او غزلسرا را کیبی غزل حافظ شناسانده‌اند نه حافظ را می‌شناسند نه سایه را. از مهم‌ترین ویژگی‌های غزل سایه، از اسباب اصالت غزل او، روح حماسی آن است. در غزل کلاسیک فارسی پیش از سایه این روح حماسی هرگز بدان آشکاری که در غزل او متجلی است ظاهر نشده است. مقصود تنها پرهیز شاعر عاشق از خاسکاری و عبودیت در قبال معشوق نیست؛ سخن از صلابت انسان به حیث انسان و شکوهمندی موقعیت دشوار و دردناک انسان در جهان است که فارغ از عاشقی و آرزومندی در غزل سایه همراه احساس می‌شود.

در باب غزل سایه سخن فراوان می‌توان گفت. بی‌تردید از زبان زلال و تصاویر روشن و سایر ویژگی‌های غزل ارجمند او بسیار خواهند نوشت. من اینجا به همین اندک بسنده می‌کنم و یاد این سخن‌سرای بزرگ را با نقل غزلی از خود او، مناسب حال دوستداران شعرش در فقدان او، گرامی می‌دارم:

گفتم که مژده‌بخش دل خرم است این مست از درم درآمَد و دیدم غم است این کر چشم باغ گریهٔ تاریک من ندید ای گل، ز بی‌تارگی شبنم است این پرورانه بال‌باز و در دام خویش خفت پایان شام پیلهٔ ابریشم است این باز این چه ابر بود که ما را فرورگفت تنها نه من، گرفتگی عالم است این ای دست‌برده در دل و دینم، چه می‌کی جانم بسوختی و هنوزت کم است این اه از غمت که زخمهٔ بیره می‌زنی ای چنگی زمانه، چه زبریوم است این یک‌دم نکاه کن که چه بر باد می‌دهی چندین هزار امید بنی آدم است این گفتی که شعر سایه دگر رنگ غم گرفت آری، سیاه‌جامهٔ صد ماتم است این.

شعر، در وفاداری شاعر به ارغوان اهمیت پیدا می‌کند، آن است که شاعر یا یادآوری لحظات گذشته، حال خود -آکنون- را سرشار می‌کند و به خود شخصیت می‌دهد. در این شعر اگرچه شاعر با احساسات زیاد به گذشته‌ای که ارغوان را در کنار خود داشته حسرت می‌خورد، اما احساسات او حال‌وهوای رمانتیک، برای از دست‌دادن گذشته سپری شده ندارد، بلکه با یادآوری گذشته به بامدادی می‌نگرد که در پیش‌روست: «... ارغوان خوشه خون/ بامدادان که کیوترا/ بر لب پنجره باز سحر غلغله می‌آغازند/ جان گل‌رنگ مرا/ بر سر دست بگیر/ به تماشاگه پرواز بیا/ راه شتاب که هم‌پروازان/ نگران غم هم‌پروازند!».^۱ در جهانی که همه‌چیز مبهم و نامعین است و هر ایده‌ای چه‌بسا ایده‌ای آزمایشی به حساب می‌آید، سایه به جهان خود و شعرهایش وفادار می‌ماند. وفاداری او وفاداری خودساخته و شخصی نیست، او شعرهایش را در هدف مشترک انسان‌ها جست‌وجو می‌کند. شعر سایه مضامین خود را نه در لحظات ناپیوسته یا در چشم‌اندازهای جدا از هم، بلکه در جهانی مشترک و زمانی به‌هم‌پیوسته می‌یابد، زمانی که پستی و بلندی دارد و همچنین فراز و فرود، اما او می‌خواهد رودی پیوسته باشد که به دریا، به جهانی فراتر از خود بپیوندد. «هنر گام زمان» از نظر سایه نه آثارشی و برآسودگی، بلکه استمرار لحظات و هنر پیوندادن هر لحظه با لحظه‌ای دیگر است: «آبی که برآسود زمینش بخورد زود/ دریا شود آن رود که پیوسته روان است».^۲

۱. «ای فردا» از مجموعه **شبگیر**، سایه

۲. «۵. شعر «هنر گام زمان»، سایه

۳. «۴. شعر «ارغوان»، سایه